

ایران در میان دو هدف متعارض!

فرهاد عرفانی - مزدک

در حال حاضر، ایران در کانون تعارضات جهانی قرار گرفته است. این موضوع را با یک نگاه به درگیریهای سیاسی - نظامی منطقه، بسادگی می توان دریافت. از سویی تعارض منافع و راهبردهای غرب با روسیه و چین و متحدان آنها در منطقه قفقاز، از طرف دیگر تعارض راهبرد کشورهای عربی با غرب، در افغانستان و عراق و پاکستان و فلسطین و لبنان، و از جهتی دیگر، تعارض راهبردی کشورهای عربی با ایران، بر سر خلیج فارس، عراق، افغانستان و فلسطین و لبنان. در این میان، تضاد منافع و مصالح در حوزه های کوچکتر و محدودتر نیز مطرح است، که موضوع مورد بحث این مقاله نیست.

از میان درگیریهای راهبردی فوق، دو نقطه کانونی: حرکت کشورهای عربی، و بخصوص عربستان، با تحركات کشورهای غربی و بخصوص آمریکا و انگلیس، در حوزه های عراق و افغانستان و پاکستان، مستقیماً منافع ملی ایران را به مخاطره می اندازد. ماهیت این تعارض، به تلاش عربستان و دیگر کشورهای عربی، برای تقویت دنباله های خود در منطقه (مانند طالبان، القاعده، لشکر محمد، سپاه صحابه و بازمانده گروه ریگی و...)، و از این طریق، دور کردن خطر

دمکراسی مورد ادعای غرب از حوزه اقتدارشان، بر میگردد، و از سوی دیگر، به تلاش کشورهای غربی و ناتو، برای پیشبرد راهبردهای منطقه ای قرن بیست و یکمی شان در حوزه های خلیج فارس، افغانستان، عراق و پاکستان، و مبارزه با همان گروههای مورد حمایت عربستان و کشورهای عربی، بعنوان موانع اصلی شکل گیری حکومتهای حامی غرب.

آنچه تعارض فوق « با آنکه بسیار روشن در جریان است » را چهره ای پنهان داده است، رابطه ظاهری کشورهای عربی با اروپا و آمریکا است که در گذشته بسیار حسنه بوده است، اما در دهه اخیر و بخصوص پس از یازده سپتامبر، به کشمکش راهبردی بر سر مسأله استقرار دمکراسی های غربی و حذف نظامهای بسته استبدادی، تبدیل شده است.

غرب می داند که این رژیمها همواره در معرض خطرات ناشی از انقلابها و جنگها قرار دارند و ثبات منافع آنها در منطقه را بخطر می اندازند، بنابر این در طرح راهبردی شان، در پی جایگزینی تدریجی این حکومتها با دمکراسی های شبه لیبرال هستند، تا بتوانند سیاست و بازار قرن بیست و یکم را تحت کنترل داشته باشند. این دقیقاً همان نکته ای است که شامه رهبران بی خاصیت، پر مدعا و مفتخور و مستبد عرب، آنرا بخوبی حس کرده است. هم از اینروست که تلاش می کنند با سنگین کردن هزینه تحولات مورد نظر غرب، یا آنها را از اجرای طرح راهبردی شان منصرف و یا آنرا تا جای ممکن به تأخیر اندازند.

از سوی دیگر، این سنگ اندازی در اجرای طرح خاور میانه ای ناتو، سود بزرگ دیگری نیز برای اعراب دارد، و آن، ممانعت از بسط و گسترش نفوذ جمهوری اسلامی، و گروههای وابسته به آن، در مناطقی است که اعراب بصورت سنتی، بر آنها اعمال حاکمیت عقیدتی کرده اند. مقابله با زیاده خواهی شیعیان، در اصل، اسم رمزی برای تقابل همه جانبه با آن چیزی است که آنها آنرا نفوذ ایران می خوانند.

موضوع طالبان!

برای درک بهتر پدیده طالبان، باید از نظر زمانی، به خیلی پیشتر، یعنی دوران جنگ سرد بازگشت. سنت ساخته و پرداخته کردن گروهها و فرقه های مذهبی، از جمله میراثی بود که استعمار انگلیس، پس از خروج از شبه قاره هند و خاور میانه، برای آمریکا به یادگار گذاشت. این میراث، با شکل گیری جنگ سرد، میان جبهه غرب، با مجموعه کشورهای سوسیالیستی، تبدیل به یکی از مهمترین ابزار نفوذ و خرابکاری، یا اجرای طرحهای تاکتیکی و راهبردی کشورهای سرمایه داری پیشرفته به رهبری آمریکا شد.

با آغاز دهه هفتاد و افزایش نفوذ اندیشه های چپ در عراق، ایران، پاکستان و افغانستان و پیدایش طلایه های تحولات عمیق و بنیانی در ساختار سیاسی و فرهنگی خاورمیانه، راهبرد تعیین کننده غرب برای مقابله با آنچه قابل پیش بینی بود، یعنی دگرگونی های عظیم سیاسی، بر این شد که با تقویت نیروها، اندیشه ها و فرقه های مذهبی بنیاد گرا، که بنا بر طبیعت خود، ضد کمونیست هم بودند، از طرفی، این جنبشهای سیاسی را به انحراف کشانده و در جهتی که خود می خواهند هدایت کنند، و از سوی دیگر، با حاکم کردن این بنیاد گرایان بر مناطق فوق، دیوار محکمی در برابر نفوذ کمونیسم بسازند.

در این دهه، بخصوص اواخر آن، دو واقعه بسیار با اهمیت در حال وقوع بود:

الف: قدرت گیری تدریجی کمونیستها در افغانستان.

ب: اعتلای جنبش انقلابی در ایران.

هر دو واقعه، در ادامه طبیعی خود می توانست منافع غرب در خاور میانه را بشدت بخطر اندازد. غربی ها پیش بینی می کردند که شاه توان ایستادن در برابر این جنبش را ندارد، بنابر این بهتر دیدند پیش از آنکه دیر شود، جایگزین مناسب را برای او و حکومتش، برگزینند. طبیعتاً هیچ جایگزین و هیچ نیروی بهتر از یک جریان بنیاد گرا، با ویژگیهایی که بر شمرده شد، نمی توانست وجود داشته باشد. بر این اساس بود که آیت اله مطرود در غربت فراموش شده، خمینی، در صدر کار تبلیغاتی بی بی سی و رادیو صدای آمریکا قرار گرفت، و در طی هشت ماه، آیت اله خمینی به

نائب الامام خمینی، و سپس با یک ارتقاء درجه فوق العاده توسط بی بی سی، به امام خمینی تبدیل شده، همراه با یک دوجین از جاسوسان و مزدوران سرویسهای جاسوسی، به رهبری جنبش پنجاه و هفت تزریق شد! جنبشی که حداکثر خواست آن، پیدایش یک تحول دمکراتیک در وضعیت سیاسی جامعه بود را، مهر انقلاب اسلامی کوبیدند، و ارتجاعی ترین و منحط ترین و مبتذل ترین افکار را بر آن حاکم کردند.

غرب که امید داشت، پس از تحول پنجاه و هفت و سرنگونی شاه، با یک زد و بند سیاسی، نیروهای ملی - مذهبی را جایگزین رهبری خود ساخته (خمینی) کند، توسط روحانیت رو دست خورد! اما این ناکامی، هرگز مانع حمایت غیر مستقیم آنها از خمینی و رژیم اش نشد، چرا که در راستای اجرائی کردن راهبردشان در افغانستان، سخت به وی نیاز داشتند. شانه به شانه قرار گرفتن، نیروهای سپاه پاسداران با مأموران سیا در افغانستان، هرگز اتفاقی نبود!! و دستاورد آن، بنیانگذاری دهها گروه و حزب با پسوند اسلامی در این کشور بود، تا با پول و اسلحه ارسالی از ایران و کشورهای غربی، انقلاب اسلامی در افغانستان نیز به نتیجه برسد، که رسید...!

پیروزی بنیادگرایان اسلامی در ایران و افغانستان، تا مقطع سقوط اتحاد شوروی و بلوک شرق، البته که کمال مطلوب بود، اما پس از این تاریخ، تاریخ مصرف این جریانها نیز به پایان می رسید. اکنون دیگر با طرح خاور میانه ای جرج بوش پدر، چنین نیروهائی، تنها موی دماغ بودند، نه چیزی بیشتر! اما در آنسوی قضیه، کفتارهایی که سالها با پول و امکانات مفت تغذیه شده بودند نیز، آیا حاضر بودند به راحتی دست از قدرت بکشند؟!!

این پرسشی بود که، وقایع پس از فروپاشی شوروی، به آن پاسخ منفی داد. در ایران، رژیم خمینی، جای پای خود را سفت کرده و همه رقبا را از صحنه دور کرده و اکنون تبدیل به یک مشکل بزرگ در سر راه اجرائی شدن راهبرد آمریکا و انگلیس و ناتو شده بود.

در افغانستان نیز، شرائط وخیم تری حاکم بود؛ فرقه های حرکت اسلامی افغانستان (حکمتیار)، القاعده و طالبان، که مستقیماً توسط سازمان سیا و سازمان اطلاعاتی پاکستان و حمایت مالی

عربستان، بنیانگذاری شده و سازمان داده شده بودند (از جمله این مأموران سیا، شخص بن لادن بود.)، مانند جمهوری اسلامی، اکنون دیگر خود را در موقعیتی می دیدند، که علاوه بر احساس عدم نیاز به غرب، خواهان دور کردن ایشان از سفره چپاول و قدرتی بودند که به کف آورده بودند!

از این مقطع است که تعارض راهبرد پیشتر ذکر شده، مابین غرب و کشورهای عربی، به رهبری عربستان، آغاز می شود. جناح راست طالبان (کرزای و یارانش) با حمایت نظامی ناتو، به قدرت می رسند، و جناح چپ طالبان (ولد عمر و اطرافیان) مورد حمایت گسترده کشورهای عربی و بخصوص عربستان قرار می گیرند. مأموریت کرزای، سفت کردن جای پای غرب در منطقه، در راستای طرح خاورمیانه بزرگ می شود، و مأموریت ملا عمر و بن لادن، مقابله با اجرای این طرح و بیرون راندن مجریان از این منطقه! از همین روست که می بینیم نیروهای القاعده و طالبان بین عراق و افغانستان و پاکستان، همواره در سفرند!

طالبان، اکنون بعنوان ارتش سری عربستان در منطقه، عمل می کند، و همپای القاعده، با پول شاهزاده های عربستانی و اماراتی و کویتی! به جنایتکارترین فرقه اسلامی تبدیل شده است. روشهای استفاده شده توسط این گروه، هیچ وجه تشابهی با شیوه عمل یک گروه سیاسی (حتی آنها که اعتقاد به نبرد مسلحانه و یا تروریستی دارند) ندارد. سر بریدن و سوزاندن و قطعه قطعه کردن انسانهایی که هیچ نقشی در مناقشات سیاسی ندارند، و عدم پایبندی به هرگونه موازین اخلاقی در نبرد سیاسی، و روشهای مشابه، همه و همه، نشان از شیوه عمل مزدوران جنایتکاری دارد که صرفاً به جهت رسیدن به مقاصد خاص سیاسی وارد عمل شده اند، و برای رسیدن به اهداف خود، از هر وسیله ای، هر چند کثیف و غیر انسانی، استفاده می کنند. سابقه اعمال چنین شیوه هائی را در تاریخ، فقط از طرف دو گروه می توان سراغ گرفت؛

الف: از طرف قبایل وحشی صحرای عربستان و پس از ظهور اسلام و بخصوص در تهاجم به ایران.

ب: از طرف سرویسهای جاسوسی و شرکتهای خصوصی وابسته به آنها در کشورهای غربی و بخصوص در طی جنگ سرد!

نظر به اینکه جریانهای همچون القاعده، طالبان، لشکر محمد و سپاه صحابه و جند الله... از نظر فکری، از تفکر وهابی و سلفی دربار عربستان تغذیه می شوند، و نظر به اینکه، این تفکر بر پایه پایبندی به قرآن در برخورد با غیر مسلمانان، مرتدان و کافران! و همچنین دشمنان اسلام، شکل گرفته است، طبیعتاً قادر است توده های معتقد بیسواد و نا آگاه بسیاری را در کشورها و در مناطق عقب مانده، بخود جذب نموده، از ایشان به جهت رسیدن به مقاصد مورد نظر استفاده کند.

اکنون نزدیک به بیش از دو دهه است که عربستان با تکیه بر پولهای باد آورده نفتی، در گستره وسیعی از قاره آسیا و همچنین در بخشهایی از اروپا! به راه اندازی مدارس دینی مشغول است که در این مدارس، تفکر فوق الذکر آموزش داده می شود، و نیروهای لازم بجهت شرکت در عملیات جنایتکارانه تروریستی، در آنجا تربیت می شوند. نیروی اصلی تشکیل دهنده گروههای القاعده و طالبان در عراق و افغانستان و پاکستان، تربیت شده چنین مدرسی هستند، در حالیکه رهبران این فرقه های آدمکش، خود؛ میلیاردرهایی هستند که هیچ خدائی بجز پول ندارند!

فرقه های اینچینی، که سرنخ همه آنها، در دست شرکتهای نفتی و تسلیحاتی و سرویسهای جاسوسی غرب از سوئی، و از سوی دیگر، در اختیار حاکمان کشورهای عرب منطقه است، اکنون سرزمین ما، ایران را، در محاصره خود دارند. ساده انگاری است اگر تصور شود، تضاد راهبرد کشورهای غربی و حاکمان عرب، تضادی آشتی ناپذیر است! خیر! این هر دو راهبرد، وقتی به جغرافیای ایران می رسد، تبدیل به یک راهبرد می شود!!! و آنها نابودی ملت ایران، تاریخ ایران، فرهنگ ایران، زبان مشترک مردم ایران، و سرانجام، تکه – پاره کردن کشور و تجزیه آن است! از همین روست که می بینیم آمریکا، بجای حمله به فرهنگ ارتجاعی ترویج شده توسط جمهوری اسلامی، علیه خشایار شاه فیلم می سازد!!! و کشورهای عربی نیز، در همه جا، نوک تیز حملاتشان، نه جمهوری اسلامی و اعتقادات رهبران آن، بلکه هویت ملی و تاریخی ایرانیان و

فرهنگ و زبان و آئین کهن ایشان است! حمایت گسترده عربستان و امارات و دیگر شیخ نشینها از حرکت باصطلاح ملی؟! آذربایجان، گروهک جنایتکار الاهواز، و همچنین وطن فروشانی همچون ناصر پور پیرار، و تکثیر و ترجمه گسترده آثار ضد ایرانی وی، در همین راستاست.

مواضع جمهوری اسلامی در رابطه با این تعارض راهبردی نیز، و بخصوص، زمانی که در رابطه با ایران به یک راهبرد تبدیل می شود، قابل توجه است. پیش از هر چیز بگویم که اگر تصور می کنید که جمهوری اسلامی، رژیم یگدست است که بر اساس یک سیاست واحد، سازماندهی و مدیریت می شود، سخت در اشتباهید!

نظام سیاسی ایران در حال حاضر، آش شله قلمکاری است که هر چیزی در آن یافت می شود!

مجمع الجزایری که هر کس در آن خر خود را می راند و ارکستری که هر کس ساز خود را بر اساس منافع اش می زند و اساساً تنها چیزی که وجود خارجی ندارد، مدیریت، راهبرد و برنامه واحد در جهت دفاع از منافع ملی است. این وضعیت، بخصوص در دوران حاکمیت علی خامنه ای بر دستگاه سیاست ایران، بشدت تشدید شده است. بر این اساس، هرگز انتظار اتخاذ یک موضع واحد، حساب شده و راهبردی در جهت دفاع از منافع ملی ایران را از طرف این حاکمیت نداشته باشید.

مواضع جمهوری اسلامی در رابطه با راهبرد فوق الذکر، ضعیف، همراه با تأخیر، مقطعی، نامتناسب، پراکنده، و بدور از روشن بینی سیاسی است، و عمدتاً بر پایه عکس العمل، شکل می گیرد. در این رابطه، عدم مشروعیت سیاسی حکومت، ضعف و تردید و مالیخولیای رهبری، و توهم وی در رابطه با جهان اسلام؟!، و کشورهای عربی، عدم انسجام سازمانی در ساختار حکومتی نیز غوز بالا غوز شده است، و در مجموع، ایران را در موضعی انفعالی و بسیار ضعیف قرار داده است.

نا آگاهی از علوم پایه در سیاست، و همچنین، نفوذ عناصر سرویسهای جاسوسی غرب در دستگاه حکومتی نیز، باعث شده است که، مجموعه تصمیمات گرفته شده در تقابل با راهبرد فوق، در بسیاری موارد، بجای تضعیف سیاستهای استعماری، به تقویت آنها بیانجامد! بعنوان مثال، میدان دادن به گرایشات قومی - قبیله ای، توجه غیر قابل توجیه به خرده فرهنگهای در معرض انقراض، بومی سازی و بومی گرایی استانی و منطقه ای، حذف تاریخ و هویت ملی و شاخصه های آن از آموزش و پرورش، توجه بیش از اندازه به تبلیغات مذهبی، و همچنین، ترویج بیگانه پرستی!، توهین و تحقیر سنتهای ملی، و بر کشیدن مهملات و خرافات قبایل بدوی عرب، و موارد بسیار دیگر، که در مجموع، مستقیم و غیر مستقیم، نه به مقابله با راهبرد غرب و اعراب، بلکه به تقویت آن منجر شده است!

روند فوق، سردرگمی عجیبی را بر دستگاه سیاست خارجی ایران، حاکم کرده، آنگونه که بهترین فرصت را برای همسایگان فرصت طلب و زیاده خواه فراهم آورده است.

در حال حاضر، دورادور ایران، به کانونهای عضو گیری، تربیت، سازماندهی، و برنامه ریزی نرم افزاری، و سخت افزاری، در جهت نفوذ به جامعه ایران، و وارد آوردن ضربات فرهنگی، و در صورت امکان « نظامی »، تبدیل شده است.

راه اندازی هزاران شبکه تبلیغات اینترنتی، تلویزیونهای ماهواره ای، شبکه های رادیویی، نشریات محلی، پخش گسترده مواد مخدر...، و همچنین، اعزام تیمهای مجرب و آموزش دیده مبلغ دیدگاههای انحرافی عقیدتی و مذهبی همچون وهابیت و سلفی گری، یا گروههای آموزش دیده تخریب و بمب گذاری و...، همه و همه، در سطحی گسترده بکار گرفته شده است، تا اهداف شوم کشورهای فوق الذکر را به پیش ببرد.

اینها، در شرائطی است که، سیاست خارجی جمهوری اسلامی، بجای اینکه در چهارچوب اصل دفاع از منافع سرزمینی و منافع ملی عمل کند، به دستگاه اجرای مامشات، باج دهی، پنهانکاری، عقد قرار دادهای ضد ملی، و حراج منابع کشور، و ساخت و پاخت با مرتجع ترین و ضد ایرانی ترین

دولت‌های منطقه، تبدیل شده است. در این سیاست، ملت ایران، اساساً به حساب نمی‌آید و کاملاً نامحرم است! و بوق‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای جمهوری اسلامی، تبدیل به بلندگوی ترویج انحط‌ترین زاویه‌های فرهنگ عربی شده است، تا حدی که تشخیص اینکه صدا و سیمای جمهوری اسلامی، متعلق به یک کشور عربی و ضد ایرانی است، یا اینکه متعلق به ملت ایران می‌باشد، کاری بسیار دشوار است!

جمهوری اسلامی با پیشه کردن سیاست‌های فوق، علاوه بر اینکه در برابر دو راهبرد فوق‌الذکر قرار نگرفته است، که عملاً در راستای سیاست انهدام ایران قرار گرفته، و به نوعی، تبدیل به یک طالبان داخلی شده است! طالبانی که همزمان با سرکوب خونین فرزندان ایران، در خیابانها، برای کودکان فلسطینی در نوار غزه و لبنان اشک تمساح می‌ریزد، و رئیس‌جمهور آن در زیر تابلوی «خلیج عربی» به کاسه‌لیسی و دادن باج به ارتجاعی‌ترین کشورهای منطقه مشغول می‌شود!!!

چه باید کرد؟

تا زمانیکه یک جنبش قدرتمند ملی، و با رهبری واحد، در برابر این حکومت شکل نگرفته است، شعار «سرنگونی»، تنها به کار ارضاء احساسات فروخورده می‌آید، و جز به بی‌عملی، به چیزی منجر نخواهد شد. دقت کنید که منظور از این نظر، نفی اصل الزام سرنگونی این رژیم، بعنوان مقدمه هر نوع دگرگونی نیست، بلکه منظور، جلب توجه مخاطب گرامی به وظائفی بسیار اساسی‌تر از، گذر از این دوران تباهی و سیاهی، است. وظائفی که مستقیماً متوجه برگزیدگان جامعه ایرانی است:

کار امروز نخبگان و روشنفکران و رهبران فکری ایران، باید کاری از جنس مقاومت و مبارزه

فرهنگی، و از نوع کار حکیم ابوالقاسم فردوسی باشد! بیدار کردن وجدان ملی ایرانیان، تقویت

احساسات میهن پرستانه، افشای نقش ارتجاعی روحانیت در تاریخ ایران، آشنا کردن فرزندان ایران با تاریخ حقیقی سرزمین خود، تشکیل کانونهای فرهنگی تبلیغ و ترویج زبان فارسی و عناصر مترقی فرهنگی و تاریخی آن، تولید کتاب، فیلم، بازیهای رایانه ای، و موسیقی مبتنی بر حماسه ها و داستانهای اصیل ایرانی، نقد و بررسی سیاستهای ضد فرهنگی جمهوری اسلامی، افشای چهره حقیقی حاکمان، و دولتهای کشورهای همسایه ایران، و سیاستهای ضد ایرانی ایشان، مبارزه مستمر با قوم و قبیله گرایی و افکار مروج مرکز گریزی، حمایت قاطع از هویت ایرانی و عناصر فرهنگی و مشترک آن، و تبلیغ و ترویج سنتها و آداب تاریخی و اصیل ایرانی، می تواند بخش عمده از کاری باشد، که به حفظ و تداوم حیات هویت ایرانی، علیرغم تمامی تلاشهایی که از سوی دشمنان این ملت صورت می گیرد، بیانجامد.

باید توجه داشت که حاکمان و رژیمهای سیاسی مشابه جمهوری اسلامی، در تاریخ ایران، بسیار بوده اند و چه بسا دهه ها و صدها سال حکومت کرده اند، اما آنچه حیات این ملت را تضمین کرده است، هوشیاری نخبگان و اندیشمندان ایشان بوده است، که ضرورتها را تشخیص داده و هدفمند اندیشیده اند و بر خلق کارهای بزرگ دست یازیده اند.

حفظ این خانه و ادامه حیات این ملت، در گرو نبرد فرهنگی، و از طریق روشنگری، و تلاش در جهت تداوم مفاهیم و عناصر هویتی، در بین نسلهایی است که اکنون در این خاک زندگی می کنند، و آنها که از این پس، شهروندان این شهر جاودانه اند.

حفظ تمامیت ارضی ایران، به هر قیمت! و احیای هویت اصیل ایرانی، وظیفه تک تک ایرانیان،

در این نبرد روشنائی بر علیه تاریکی است!

بیست و هشتم مهرماه هزار و سیصد و هشتاد و هشت خیامی